

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«نامه نود و سوم»

(۱) بدان ای دوست عزیز و ای برادرِ مُخلص (أَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَكَ فِي طَاعَتِهِ وَ سَلَكَ بِكَ سَبِيلَ أَحِبَّائِهِ) که خدای تعالی گوید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ»؛^۲ جریده اهل سعادت و شقاوت است. عارفان و مؤمنان بدو، شاکرانِ نِعَمِ اواند، و جاهلان و غافلان کافرانِ نِعَمِ اواند، و آفتابِ جلالِ ازل^۳ همه را برابر است، اما به همه تابش نمی‌رسد برابر. «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ» کنایتِ ازل است از برابر بودنِ او کلُّ وجود را؛ «إِنَّمَا شَاكِرًا وَإِنَّمَا كَفُورًا»^۴ کنایت است از تفاوتِ محال^۵: «تُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ تُفْضَلُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ»^۶. و اگر مثالی خواهی تا به فهمِ تو و امثالِ تو نزدیکتر بود در نگر: و مِنْ آيَاتِهِ الشَّمْسُ^۷. آفتاب همه عالم را برابر است، اما تابشِ آفتاب نه همه جایی برسد.

۱- خدای تعالی بقای ترا در طاعت خویش طولانی کند و ترا سالکِ راه دوستانِ خویش گرداند.

۲- اوست که شما را خلق کرد. برخی از شما کافرانند و برخی مؤمنانند.

۳- ازل: ذاتِ ازلی، ذاتِ قدیم.

۴- ما او را ره نمودیم، خواه سپاسدار باشد و خواه ناسپاس.

۵- محال: محلّها، قابل‌ها

۶- (زمین) به آبی واحد آب داده شود و برخی (پاره‌های زمین) را در میوه برتری بخشیدیم بر برخی دیگر.

۷- از نشانه‌های او یکی آفتاب است.

۲) کارهای او از دو گونه است: بعضی را بی اختیار بشری تمام کرد به خود، چون آسمان و زمین و ستاره و ملک و جن و شیطان. و بعضی را به اختیار بشری تفویض کرد إتماماً لِحِکْمَتِهِ^۱، چون مُصَحَّفی نوشتن مثلاً، یا دواپی تمام کردن، یا چیزی برآمیختن. و اینچنین موجودات هرگز به کمال نرسد بی کسب بشری. و اگر خواستی که بی اختیار خلق تمام کردی، هم بکردی، چه آخر این عجب تر از وجود آسمان و زمین نیست، اما کمال ازلی چُنین اقتضا کرد.

۳) و اینجا یک نکته بدان تا در غلطی نیفتی: هر کاری که به اختیار آدمی تمام شود، چون چیزی آمیختن مثلاً، هم بدو تمام شده بُود، چه آدمی را و علم آدمی را، و قدرت و ارادت آدمی را، و عروق و عصب و عضل آدمی را که این چیز به واسطه آن آمیخته شد، هم او آفرید. و چون تو کاری به واسطه چیزی کنی به طریق تسخیر، هم تو کرده باشی تنها. و این مکتوب من نوشته‌ام بی مشارکت قلم، اگرچه به واسطه قلم نوشتم؛ مشارکت با جنس خود تواند بود. و اگر دو عالم مثلاً تصنیفی کنند این تصنیف را با هر دو حواله توان کرد، اما چون یک عالم تصنیف کند با او حواله کنند تنها، اگرچه این تصنیف بی واسطه قلم و جبر^۲ و کاغذ تمام نشود. و اینجا اگرچه قلم و جبر نه مصنف آفریند جمله و تفصیلاً، لابد قطع مشارکت ضرورت بُود. این همه حقایق در این کلمه معماً^۳ است: «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ»^۴. اگر نه چنین بودی، پس این آیت راست نبودی که که «هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ؟»^۵

۴) اینجا سالکان راه خدای تعالی بسی هلاک شدند، و مذاهب فاسد وادید آمد^۶. قومی گفتند: شر از او در وجود نیاید و نوری و ظلمتی اثبات کردند، و در اسلام قومی هم در این هلاک شدند که ایشان را قَدْرِیان^۷

۱- به جهت تمام کردن حکمت خویش

۲- جبر: مرکب، جوهر

۳- معماً: سر بسته، پوشیده از نظر

۴- خدای تعالی شما را و هر چه می‌سازید خلق کرد.

۵- آیا به جز خدای تعالی آفریدگار دیگری هست که شما را روزی بخشد؟

۶- وادید آمد: پدید آمد، پدیدار شد

۷- قَدْرِیان: قائلان به اختیار بشری که همان فرقه معتزله باشند. این گروه فعل بنده را که خالی از شرور نیست از فعل حق جدا می‌پندارند و به نوعی ثنویت باور دارند.

خوانند. و مصطفی - صلعم - ایشان را با گبران برابر می کند که الْقَدَرِيَّةُ مَجُوسُ هَذِهِ الْأُمَّةِ^۱. و از آنجا که منم^۲، این مذهب محرف است؛ ندانم که این تحریف در اسلام افتاد یا پیش از اسلام. و مِنْ حَيْثُ التَّحْقِيقُ هُمُ مَذَاهِبُ هَمِّجُنِينَ است: از ناقلان بد افتاد، وَ مَا آفَةُ الْأَخْبَارِ إِلَّا رُؤُوسُهَا^۳. و در اسلام می بینیم که هفتاد و اند فرقت مُبْطِلَانِ^۴ اند، و همه را غلط از قرآن و حدیث افتاد؛ اما قرآن و حدیث را فهم نکردند، و قبل فهم، در آن به خیالاتی فاسد تصرف کردند. و از آنجا که منم، هر مذهب که در عالم است همه را اصلی راست هست، چه اصول مذاهب از سالکان رسیده منقول بود، اما چون کسی که هیچ سلوک نکرده بود در آن تصرفی کند، لابد از آنجا در غلط افتد.

۵) و اینجا من مذهب قَدْرِيَانِ عَلَى التَّحْقِيقِ وَالْيَقِينِ وانمایم، تا تو را معلوم شود که فساد در مذاهب راست به روزگار دراز چون پیدا گشت، تا مردمان از آن در غلط افتادند. اکنون اگر کسی از واصلان به حقیقت کار گوید: خدای تعالی همه خیر است و از او همه خیر در وجود آید، این سخن راست است، چنانکه خدای تعالی یعقوب را - عم - آموخت: يَا يَعْقُوبُ، إِذَا جَنَّ عَلَيْكَ اللَّيْلُ فَتَمَلَّقْنِي بِإِنْعَامِي! فَقَالَ: يَا رَبُّ وَ كَيْفَ أَتَمَلَّقُكَ؟ فَقَالَ: قُلْ: يَا كَثِيرَ الْخَيْرِ! يَا دَائِمَ الْمَعْرُوفِ! يَا خَيْرُ كُلِّهِ! لَابَلَّ در قرآن چندین جا بگوید: «أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» و از رحیم هرگز جز خیر در وجود نیاید.

۶) اما سخن این کس را فهم باید کرد که گفت: از خدا همه خیر در وجود آید، چه این کس که این گوید، اگر در حال مستی بود و اگر در حال هُشیاری، در وجود هیچ شرّ به قلیل و کثیر نبیند. و یقین داند که از «أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» تعالی و تَقَدَّسَ مُحَالٌ بود که شرّ در وجود آید؛ چون کسی که نداند شُود و به عقل مختصر در این تصرف کند، پندارد که او می گوید که خدای تعالی شرّ نیافریند، پس خالق شرّ کسی دیگر بود، هیئات!

۱- قدریان، گبران این امت به شمار می روند.

۲- از آنجا که منم: از دیدگاه من، از منظر من

۳- آفت اخبار به جز راویان آنها نیست.

۴- مُبْطِلَانِ: باطل کیشان، اهل باطل

۵- ای یعقوب، هنگامی که پرده شب تو را فروپوشد مرا به سبب بخشش و دهش من مدح گوی. یعقوب گفت: خداوند تو را چگونه مدح خوانم؟ فرمود: بگوی: ای صاحب خیر فراوان، ای همیشه نیکوکار، ای آنکه سراسر خیر است.

وَمَنْ يَكُ ذَا فَمٍ مُّرٍ مَرِيضٍ يَجِدُ مُرّاً بِهِ الْمَاءَ الزُّلَالَا

۷) و این سخن را که بر^۲ خدای تعالی گفتند دو معنی بُود، یکی راست و یکی دروغ: راست آنست که خدا همه خیر آفریند، و هیچ شرّ نیافریند، و شرّ در وجود خود مُحال بُود که بُود، یا تواند بود. و این مذهب راست است، اما فهم این مذهب به حقیقت سخت مشکل است بر افهام خواص تا به عوام رسی^۳. و معنی دیگر که دروغ بُود آنست که خدای تعالی جز خیر نیافریند، یعنی شرّ هست در وجود، ولیکن نه او آفریند، و این مذهب قَدَر است، و از آنجا که منم، این مذهب را اصل جز چنان نبوده است، اما به روزگار چُنین شده است. و جمله مذاهب - والله اعلم - همچنین است.

۸) چه گویی مشبّه است مصطفی - صلعم - که إِذْ يَنْزِلُ اللَّهُ كُلَّ لَيْلَةٍ^۴، و «الرَّحْمَانُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^۵؟ مذهبی دروغِ باطل بر ساختند. آخر می دانی که مُسْتَدَّ مذهبِ باطلِ ایشان کلمه حق بود از قرآن و حدیث، ولیکن چون به فهم خود در آن تصرّف کردند در غلط افتادند. و روزگاری خواهد بود که این مذهب تشبیه بماند و مستندِ او هامِ ایشان نماند، چنانکه رسول - صلعم - فرمود: به آخر زمان قرآن به آسمان شود؛ و این خود عالمی دیگر است، و افهام و او هامِ همگنان^۶ بدین نرسد.

۹) اما در خاطر می بُود که تو گویی شرّ در وجود چون بُود؟ و قرآن بدین ناطق است که شرّ هست در وجود، که نام شرّ در قرآن و حدیث بسیار است، و اگر شرّ نبودی مصطفی - صلعم - نگفتی: وَفِينَا شَرٌّ مَا قَضَيْتَ لَنَا^۸. و بیان این به تمامی پاره‌ای مُتَعَدِّر است چند سبب را: یکی آنکه تطویلی خواهد و وقت من این تطویل

۱- آنکه را دهان تلخ بیمار است آب زلال را به آن دهن، تلخ خواهد یافت.

۲- بر: در خصوص، درباره

۳- تا به عوام رسی: تا چه رسد به عوام

۴- چون خدای تعالی هر شب فرود آید.

۵- خدای رحمان بر سریر خویش مستقر گشت.

۶- مستند: مدرک، دلیل

۷- همگنان: عموم مردم

۸- ما را از شرّ آنچه از بهر ما حکم فرموده‌ای نگاه دار.

احتمال نمی‌کند.^۱ دوم آنکه فهم تو به روزگارِ دراز به حقیقتِ این کار برسد. سوم آنکه خلق جمله، اَلَا مَا شَاءَ الله^۲، عادت پرستند، چون به خِلافِ مسموع شنوند، و از علمای ظاهر چیزی دیگر شنوند، در آن به جهلِ خود خوض کنند^۳، و در شرع از این سبب بیانِ این مسأله حرام است، چنانکه گفت: إِذَا ذُكِرَ الْقَدَرُ فَأَمْسِكُوا^۴.

(۱۰) نه از آن حرام است که هیچ کس نداند، بلکه در آن آفاتِ بسیار است؛ بعضی بگفتم و بیشتر نگفتم. و اگر هیچ کس به قَدَرِ بینا نبودی مصطفی - صلعم - نگفتی که: الْقَدَرُ سِرُّ اللهِ فَلَا تُفْشَوْهُ^۵، زیرا که فَلَا تُفْشَوْهُ با کسی گویند که سِرِّی داند. اما با این همه تو را در این سودا بتوانم گذاشت، و این قَدَر که تو را سَوْرَتِ^۶ استبعاد استبعاد و استنکار بنشانند هم بنویسم، اگرچه به تمامی تو را دیر معلوم تواند شد، و باشد که هرگز خود معلوم نشود، چه بسیاری شروط است فهمِ این را بیرون از آنکه بیان کنند.

(۱۱) بدان ای دوست، وَفَّقَكَ اللهُ لِكُلِّ خَيْرٍ^۷، که در وجود بسیار شر هست که تو و امثالِ تو بتوانید دانستن که آن را اگرچه بگونه‌ای شر خوانند، اَمَّا مِنْ حَيْثُ التَّحْقِيقُ آن خیر محض است نه شر، چنانکه مثلاً تو دارویی خوری، و فُصْد^۸ و حجامت کنی، و کودک را بزنی تا علم آموزد، و یا از کاری بد دست بازدارد. این همه به نوعی شر است و شرّ توان خواند، زیرا که هرچه نه موافقِ طبعِ آدمی بُود آن را به اصطلاحِ عموم شرّ خوانند. اما همه کس دانند که کودک را چون مادر و پدر زنند عینِ خیر است و غایتِ رحمت و شفقت.

۱- احتمال نمی‌کند: تحمّل نمی‌کند، بر نمی‌تابد.

۲- مگر آنچه خدای تعالی خواهد، یعنی قلیلی از خلق.

۳- خوض کنند: ورود کنند

۴- چون از قَدَرِ یاد شود امساک کنید و دم فرو بندید.

۵- قَدَرِ راز خدای تعالی است، پس آن را برملا مسازید.

۶- سَوْرَت: شدّت، حدّت

۷- خدای تعالی تو را به هر چیز توفیق دهد.

۸- فُصْد: گشودن رگ با مقصدِ طبیّ

(۱۲) بلی، اینجا پدر و مادر را دو ارادت است: ارادتی کلی که به کودک همه خیر خواهند، و ارادتی جزوی هست که پس از ارادت کلی وادید آید هر جا که او قابل خیر نیاید آلا به واسطه شری، ایشان را، اُعنی^۱ پدر و مادر را، ارادتی جزوی پدید آید تا به کودک شری خواهند و او را حجامت کنند یا بزنند، و معلوم است که ایشان خیر می خواهند به کودک، اگرچه این کار را به زبان خود هم شر خوانند، چه دانند که کودک را آن خوش نیاید و از آن برنجد، و هرچه آدمی از آن برنجد شر خوانند، پس باعث ایشان بر زدن آن کودک هم خیر و شفقت است و اگر نه ارادت خیر ایشان بودی هرگز کودک را نزدندی، و اگر نه غایت رحمت و تعطف^۲ ایشان بودی بر کودک هرگز ایشان را این ارادت جزوی پدید نیامدی.

(۱۳) و چون این حقایق به کمال معلوم شود بدانی که سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي^۳ چیست، زیرا که سَبَقِ رحمت بر غضب آنست که ارادت خیر کلی بُود و اوّل بُود در درجت، و ارادت شر جزوی بُود و متأخر بُود در رُتبت. پس اگر نه رحمت اوّل بودی، هرگز او را غضب نبود، و اگر نه ارادت خیر بودی، هرگز مُرید شر نبود. و اگر نه آن بودی که بعضی کارها موافق طبع آدمی نیست، خود نام شر بر هیچ کاری اطلاق نکردی. چنانکه اگر نه نقصان و جهل کودک بودی، هرگز مادر و پدر را حاجت نبود تا او را بزدندی تا علم آموزد. پس این شر که مادر و پدر را ارادت است در حق کودک پنداری خود از کودک خاست. و همچنین غضب ازلی لفظی متشابه است، و اگر نه نقصان آدمی بودی، او خود از این دور است، چنانکه گفته اند:

گویی دودِ دلِ ریشِ من است خیمه بر آن عارضِ خرم زده

(۱۴) و اینجا بسیار ضعفا متزلزل شوند و گویند: صفت او قدیم بُود و با آدمی چون بگردد؟ ندانند که اوصاف اضافی دیگر است و اوصاف ذاتی دیگر؛ اگر صفت او همه یکسان بودی، لا یزالُ العبدُ یَتَقَرَّبُ إِلَى النَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ. [را چه معنی بودی؟] صفت محبی خود موقوف کرد بر عمل آدمی، و معنی این نه آنست که بعدِ عمل آدمی او را صفتی پیدا گردد، چه بر وی تغیر مُحال بُود. و اگر خواهی که از اوصاف اضافی آگاه شوی، بدانکه چون تو را هیچ فرزندی نَبُود خدا را خالقِ فرزندِ تو نتوان خواند؛ چون تو را فرزندی پیدا شد او را

۱- اُعنی: مقصودم این است که

۲- تعطف: مهربانی کردن

۳- رحمت من بر غضب من پیشی بسته است.

بدین وصف موصوف توان کرد که خالقُ الولد، اَعْنَى وَلَدَكَ لَا وَلَدَ غَيْرِكَ. لا بَلْ قَادِرٍ وى ما را از مقدورات پیدا شد، و مُرِيدِ وى از وجودِ مُرادات بدانستیم.

(۱۵) و اگر کمالِ بیانِ خواهی بی‌مداهنت^۱ و مراقبتِ جوانب، از آنجا طلب کن که شاعر گوید:

در گوشِ تو هر چه زَرّ و مروارید است آن از رخ و چشم من فرو باریده است

چه اگر ظاهر^۲ بگویم از هرزه‌گویان ترسم، و چون در شعر بگویم و بگریزم هرکسی پی نتواند افتاد، و نیز نتواند گفت که چه خواستی؟ اَمَّا صاحبِ بصیرت داند، که الحرُّ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ^۳. اگرچه تو پی نتوانی بُرد، اَمَّا بسیارند که بتوانند، پس در این نامه مقصودِ تویی و لیکن مِنْ حَيْثُ الْمَجَازِ، اَمَّا مِنْ حَيْثُ الْحَقِيقَةُ، مقصود کسی است که این فهم کند، و مقصود آنست که غضبِ او را معنی ارادتِ شرّ است و اگر نه آدمی بودی خود در وجود هیچ شرّ نیست، لابل خیر هم بدان گویند در افعالِ او که تو را بعضی موافق آید، و اگر نه آنجا که جلالِ ازل است نه خیر است و نه شرّ. و اگر گویی چیست؟ گویم: اوست. و او را کمال نه بدان است که تو را از او کاری خوش آید و خیرش نام کنی، یا نقصانش از آن بُود که چون چیزی آفریند که تو را خوش نیاید، او را خالقِ شرّ خوانی؛ و این غایتِ بیان است اگر بدانی.

(۱۶) لَعْمَرَى^۴! اینجا بماند که باشد که تو در هر شرّی خیری نبینی و بتوانی دیدن، پس گویی در این چه خیر است؟ و چه خیر بُود که یکی اَبَدَ الْآبَادِ^۵ در آتش بُود؟ و ندانی که قاطعِ طریق را مثلاً کُشتنِ عینِ خیر بُود؛ و اگر چه در حقّ او على الخصوص عینِ شرّ است، در حقّ آدمیان على العموم عینِ خیر است. و چون قاطعِ طریق را بگُشتیم خیر خواسته باشیم نه شرّ. و چون حجامت کنیم هم خیر خواسته باشیم، اگرچه بعضی اعضا مجروح شود و اثرِ جراحت بماند، اَمَّا چون مقصود سلامتِ کلّی بدن بُود، این خیر بُود، و اگر بی‌هیچ مقصودی از انواعِ خیر جراحتی بر عضوی کنیم این شرّ محض بُود و مُضَادُّ رحمت و شفقت بُود.

۱- مداهنت: چرب‌زبانی، پرده‌پوشی

۲- ظاهر: آشکار، بی‌پرده

۳- آزاده را يك اشارت بس است.

۴- لَعْمَرَى: به جان خودم سوگند

۵- اَبَدَ الْآبَادِ: الى الابد، جاودانه

۶- مُضَادُّ: ضدّ، مقابل

(۱۷) اینجا بدان که تو در افعال او لابد انواع شرور بینی؛ اگر خواهی که خیرهای عظیم که در زیر هر شری هست بدانی، تو را به سلوک تمام حاجت افتد، و به تدریج این بر تو کشف گردد. اما حالی^۱ تو را بسیار انواع از شرور بماند که تو در آن هیچ چیز خیر نبینی. و مثل تو آنجا مثل طفلی رضیع^۲ بود که پدر او را حجامت کند یا مادر داروی تلخ به قهر^۳ در حلق او ریزد، و ممکن نیست که کودک بتواند دانست که پدر بدو چه خیر می‌خواهد، زیرا که طفل رضیع را جز ادراک آلم نیست در حجامت، و جز ادراک تلخی نیست در دارو خوردن؛ و چون به عالم عقل رسد بداند که آن عین خیر بود، و در آن ذره‌ای شر نبود.

(۱۸) و اینجا نیز بدان که عموم خلق اطفالند، و تو نیز یکی از ایشان، لابد هر ساعتی انکاری کنی بر تقدیر، و چون به عالم عقل و دین رسی و بالغ گردی و در منازل انبیا - عم - و اولیا و علما رخت بنهی بدانی که بر تقدیر هیچ انکاری را به قلیل و کثیر وجه نیست. الرضا بالقضاء باب الله الأعظم^۴ تو را معلوم شود، و در کشف افتادن این حقایق درجات^۵ نامتناهی است.

(۱۹) درجه اول^۶ اینست که گاه گاه کالبرق الخاطف^۷ روی نماید، و پس در حجاب شود. اگر با تو از این اثری بماند همه این گویی:

در چشمم چهر چون نگار تو بماند بر رویم رنگ گوشوار تو بماند
مستی سپری شد و خمار تو بماند خر رفت و رسن بُرد و بار تو بماند

اما اگر با تو اثری نماند یک نقطه درد و حسرت گردی و می‌گویی:

۱- حالی: حالیا، اکنون

۲- طفلی رضیع: کودک شیرخوار

۳- به قهر: به جبر، برخلاف میل

۴- خرسندی به قضا در بزرگ خدای تعالی است.

۵- نویسنده هفت درجه برمی‌شمارد که چون نیک بنگریم با هفت وادی سلوک (هفت شهر عشق) مطابق می‌افتد.

۶- مقام امرداد طبق رموز اشراقی

۷- مانند برق گذرنده

رُبَّ لَيْلٍ بِالصُّبْحِ مِنْ وَجْهِ لَيْلَى صَافَحَتْ فَوْرَةَ الْعِشَا نَهْضَةَ الصُّبْحِ^۱

(۲۰) چون^۲ دوامی بُود [این معنی] در بعضی حقایق پیدا گردد و در بعضی هنوز کشفی بُود و حال تو را این بُود که گفت:

جاریهٔ بسفوان دارها تَمْشَى الْهُوَيْنَا مَائِلًا خِمَارُهَا^۳

و اگر تو را زبان بُود که در آن قوَّتی مانده بُود این انشاد^۴ کنی:

تَرَاءَتْ لَنَا كَالشَّمْسِ تَحْتَ عَمَامَةٍ بَدَا حَاجِبٌ مِنْهَا وَضِنْتُ بِحَاجِبٍ^۵

چون^۶ در همهٔ حقایق علی‌التساوی بُود، این معنی کشف افتد. اقویا در این عالم هشیار باشند، و از خدای تعالی عافیت خواهند، که بوبکر صدیق از مصطفی - صلعم - چنین گفت^۷ که ما سَأَلَ اللَّهَ عَبْدٌ شَيْئًا بَعْدَ الْيَقِينِ أَفْضَلَ مِنَ الْعَافِيَةِ. و ضعفا اینجا مست گردند و بلا و محنت خواهند و می گویند:

إِنْ شِئْتَ جُودِي وَإِمَّا شِئْتَ فَاُمْتَنِعِي كِلَاهُمَا مِنْكَ مَنْسُوبٌ إِلَى الْكَرَمِ^۸

(۲۱) اینجا^۹ بدانی که رقص کردن زلف بر روی معشوق چه بُود:

تازلف تو بر رخ تو رَقَاصِي کرد مانندهٔ نمرود دلم عاصی کرد

۱- بسا شبها که از رخ لیلی صبح گشت. جنبش صبح، جوشش شب را در آغوش کشید.

۲- مقام خرداد

۳- دختری که خانهٔ او در ناحیهٔ سفوان است خرامان راه می‌رود، درحالی که مقنعهٔ او کج شده است.

۴- انشاد کردن: شعر خواندن، سرود خواندن

۵- مانند آفتاب پوشیده در زیر ابر بر ما هویدا گشت: یک ابروی او پدیدار شد و ابروی دیگر را دریغ داشت.

۶- مقام اسفندارمذ

۷- چنین گفت: چنین نقل کرد.

۸- اگر خواهی بخشش کن و اگر نه دریغ دار: هر دو کار از چون تویی کریمانه خواهد بود.

۹- مقام شهریور

دریایِ دو چشمِ من تهی گشت زِ دُرِّ از بس که در او هجرِ تو غواصی کرد

اینجا^۱ بُودِ مستان را معلوم گردد که ظلمت و نور چون پرستند و همگی ایشان یک نقطه سماع گردد در این
این که گفت:

تا زلفِ تو بر رخ تو شد لاله پرست در شهر هزار توبه افزون بشکست

مستور نیاید اندر این شهر بدست ابدالان^۲ بیدلند و مستوران مست

(۲۲) هشیاران را در این مقام^۳ معلوم گردد که زلف بُریدنِ معشوق چه معنی دارد، چنانکه بر زبانِ عاشقی این
این معنی رانده شد که:

تا بُریدی دو زلف بر عارضِ مست صد پرده دریده گشت و صد توبه شکست

خوبیت به مستی و به هشیاری هست هشیار نکوتری ندانم یا مست؟

آنجا که «وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورَ»^۴ روی واپوشد، «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»^۵ خود را جلوه دادن گیرد؛
جلال، همه جمال گردد، و قهر همه لطف باشد، و شرّ همه خیر بُود، و وصالِ ابدی و لذّتِ سرمدی روی با تو
نماید. پس بدانی که هرگز ندانستی و بینی که «هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ توعَدُونَ»^۶ چه بُود و اعددتُ لِعِبَادِي

۱- مقام اردیبهشت

۲- ابدالان: اولیاء بزرگ

۳- مقام بهمن

۴- تاریکی ها و روشنایی را برنهاد.

۵- خدای تعالی روشنایی آسمانها و زمین است.

۶- این همان روزی است که به شما وعده داده شده بود.

الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ^۱ خُود رَا اَز پَرْدِه بِيرون آوَرَد، «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ^۲ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ^۳» ظاهر گردد؛ «وَأَخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۴».

(۲۳) همه او گردی: «فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ^۵»، «و إِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِيلًا^۶»، «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ^۷»؛ زیر و بالا نماند؛ راست و چپ محو گردد؛ قُدَّام^۸ و خَلْف^۹ نیست شود؛ تقدُّم و تأخُّر نماند؛ زمان و مکان را پی کنند، و تا این بُبُود وصالِ ازل مُحال است.

تا بندِ زمانه را خِرَد نگشاید وصالِ من و تو بُتاً فراهم ناید

(۲۴) و این خود دیر خواهد بود، لابل دیر است که بُبُود، لابل قومی را دیر است که بُبُود و قومی را بُبُود. آنها که در انتظارند می گویند:

تا رایِ تو از بهانه بیرون آید جانِ دگر و جهانِ دیگر باید

آنها که رسیدند، چون بازگشتند همه این می گفتند:

پیمودم راهی که نیמיד کس جایی که نه جای بود و نه پیش و نه پس

این بیت من گفته‌ام و تمامیش این است:

۱- از بهر بندگان صالح خود آماده ساختم آنچه را که هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و بر دل هیچ بشری گذر نکرده است.

۲- هیچ نفسی نداند که چه خوشی‌ها از بهر او پنهان داشته‌اند.

۳- واپسین سخن بهشتیان این است که سپاس، خدای جهانیان راست.

۴- او را در هم شکند، چرا که او رفتنی است.

۵- چون خواهیم، آنها را دیگرگون سازیم.

۶- زمین به زمینی دیگر بدل می گردد.

۷- قُدَّام: پیش

۸- خَلْف: پس

آنم که چو من منم به گیتی در و بس نا بوده مقیم در مقامی دو نفس

و هذا البيت الأخير هو الأول، والحمد لله رب العالمين، و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَبَارَكَ وَ سَلَّمَ.